



پرسش از تمدن جدید غرب و چند و چون آن عرصه جستجو و کنکاش بسیاری از متفکران در قرون اخیر بوده و پاسخ‌های متعدد و متنوعی نیز بدان داده شده است. در این میان کتاب پرآوازه روان شاد دکتر عبدالهادی حائری تحت عنوان نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، که در سال ۱۳۶۷ در تهران به زیور طبع آراسته شد اشتهار و اعتبار خاصی دارد. این کتاب که سیری در مناسبات ایران و مغرب زمین طی چند قرن گذشته دارد در پی اثبات این نظر است که تمدن جدید غرب رami توان دارای دو چهره دانست، یکی وجه علم و دانش و فن غربیان و دیگری استعمارگری و سلطه جویی آنان. وجه اول پدید آورنده تمدن جدید غرب یا به طور کلی عین آن است و وجه دوم عامل نابرابری و ستم در مناسبات بین‌الملل.

ایرانیان و به طور کلی شرقیان با هر دو جنبه این تمدن سروکار داشته‌اند و در مورد یکایک آنها یا جمع‌دیریند آنها نظریه‌ها و طرز تلقی‌هایی داشته‌اند که مرحوم دکتر حائری در اثر گرانقدر خویش بدانها پرداخته و نیازی به ذکر آنها در این مقال مجمل نیست. ویژگی مهم این اثر در آن است که در آن، تاریخ‌نگاری بر مبنای نظرپردازی صورت گرفته و بنابر این جمع‌نظریه‌پردازی و تاریخ محسوب می‌شود. پیش از این کتاب‌هایی در خصوص مناسبات ایران و مغرب زمین در عرصه‌های سیاست و دیپلماسی و تمدن به رشته‌تحریر در آمده و کتابها و مقالات متعددی نیز صرفاً در عرصه نظر و نظریه‌پردازی نشر یافته است. بدین جهت هر یک از این دو قسم به تنهایی ناقص و نارسا بوده و عرضه کننده کامل و جامع مطلب نبوده‌اند. اما کتاب مرحوم دکتر حائری جامع نظریه‌پردازی و تاریخ‌نگاری است لذا هم مستند است و هم مستقل. این امر علاوه بر آنکه رفع یک نقیصه محسوب می‌شود، دلالت بر این معنی نیز دارد که در عرصه پژوهشگری روانشاد دکتر حائری دقیق، پرتلاش و صاحب سبک بوده‌اند.

هر چند کتاب دورویه تمدن بورژوازی غرب گام بلنبو موثری در شناخت هر چه بهتر و بیشتر مناسبات ایران و بطور کلی شرقیان با مغرب زمین دارد، اما بنابر سرشت تحقیقات تاریخی، آنرا نمی‌توان آخرین سخن و نظر درین باب دانست و بدان بسنده کرد. زیرا پرسش از تمدن غرب و نسبت ما با آن همچنان وجود دارد و لازم است هر زمان پاسخی خاص بدان داده شود.

دکتر عبدالرسول  
خیراندیش  
عضو هیئت  
علمی دانشگاه شیراز

در میان متفکران و صاحب نظران کم نیستند کسانی که معتقدند تمدن غرب دارای یک چهره و ماهیت بیش نیست. به عبارتی دو رویه مورد اشاره آن در حقیقت یکی هستند و به سخنی دیگر دوروی یک‌سکه می‌باشند. این سخن را در نزد موافقان و مخالفان و منتقدان تمدن جدید غربی بسیار می‌توان سراغ گرفت. آن دسته از نظریاتی که به تاریخ از منظر ابزار و تولیدمی‌نگرند یا اساساً به مبحث تکامل و توسعه التفات اساسی دارند، وجوه مختلف و نمود و بروزهای گوناگون تمدن غربی را منبعث از ذات و ماهیت خاص آن دانسته‌اند. کسانی این نظر را نه تنها در مورد تمدن جدید غرب بلکه برای آن تمدن از ابتدا تاکنون نیز وارد دانسته‌اند. قول به وحدت و استمرار تمدن غربی و اساساً هویتی به نام تمدن غرب هر چند مربوط به قرون هجدهم و نوزدهم است، اما حضور تفکر یونانی، قدرت‌گرایی رومی و فلسفه کلیسایی در طول دو هزار سال گذشته در اروپا و تمدن اروپایی، دلیلی بر وحدت‌ماهوی این تمدن محسوب گشته و مراحل و منازل گوناگونی که تاریخ اروپا پشت سر گذاشته، نمود و بروزهای بی در پی آن تلقی شده است. حتی در مقیاسی کوچک‌تر نیز که به تمدن جدید غرب بنگریم مگر این تمدن با دورویه مورد اشاره آن ساخته و پرداخته بورژوازی نیست؟ این طبقه بود که هم تکنولوژی غرب را پرورش داد و هم استعمارگری آنرا بوجود آورد. آیا از دیدگاه بورژوازی یا بطور کلی غربیان این دو وجه، وجوهی متناقض یا حتی متضاد تلقی می‌شوند یا حداقل تجمع آنها در یک مجموعه واحد امتناع عقلی دارد؟ آیا در عمل چنین تناقض و تضاد یا امتناعی مشاهده شده است؟

## کنکاشی در دو رویه تمدن بورژوازی غرب

**ویژگی مهم این اثر در آن است که در آن، تاریخ نگاری برمبنای نظر پردازی صورت گرفته و بنابراین جمع نظریه پردازی و تاریخ محسوب می شود... لذا هم مستند است و هم مستدل.**

برای تاریخ تمدن غربی بوده باشد، بر این اساس چگونه می توان ظهور پدیده استعمار تجاری را از مرکزیتیلیسم (سوداگری) منفک دانست؟ چگونه می توان پیدایش استعمار صنعتی را از انقلاب صنعتی و الزامات و تبعات آن جدا پنداشت؟ چگونه می توان تکنولوژی غربیان را از دیدگاه فلسفی و روش علمی آنان متمایز ساخت؟ آیا بحران محیط زیست را می شود دنباله ماجرای صنعتی شدن بشمار نیورد؟ آیا پاسخ چنین پرسشهایی را می توان بر اساس اصل افراط و تفریط دانست و راه حل آنرا در بازگشت به اعتدال جستجو کرد؟ با آنکه مشکلی که در تمدن غرب بروز و ظهور یافته برخاسته از ماهیت آن تمدن است و بدون بازگشت به دوران ما قبل انقلاب صنعتی، یا ماقبل استعمار یا ما قبل بورژوازی علاج پذیر نیست که آنهم بدون شک پرسشها و معضلات جدیدی را در پی خواهد آورد.

بدون شک قول به دو وجه دانش و کارشناسی و استعمارگری تمدن جدید بورژوازی غرب اشاره ای به شکله این تمدن نخواهد داشت و غربیان که خود در درون این تمدن واقع شده اند به چنین امری به عنوان جوهر تمدن غربی اذعان و اعتراف ندارند. هر چند در گسترهای از فعالیت های بشر دوستانه تا پی گیری منافع سیاسی خویش، اعمال و رفتار غربیان در حق شرقیان به عنوان عارفه ای از تمدن غربی که آنهم اساسا ناشی از نابخردی است در نزد تعدادی اندک و در محدودهای کوچک مذموم و مردود دانسته شده است.

چنین به نظر می آید که قول به دو وجهی بودن تمدن جدید غربی اساسا برخاسته از نگرشی بیرونی بدان تمدن است. هر چند نمی توان همه کسانی را که در خارج از تمدن غربی (اعم از قدیم و جدید) قرار دارند کاملاً در این قول متفق یافت. روس ها که نزدیک ترین شرقیان به غرب (از نظر جغرافیایی) بوده اند، اذعان به چنین دوگانگی در تمدن غرب نداشته اند. تاریخدانان غربی هیچگاه مبادی تمدن روسی و حتی به طور کلی اسلاوها را که در شرق اروپا گسترده شده اند، متعلق و مربوط به غرب ندانسته اند. بگذریم از این سخن که مایه تمدن جدید غربی را باید از آلمان یا فرانسه یا هلند یا به طور کلی جایی در اروپای غربی یا مرکزی دانست. اما بدون شک، اروپای شرقی تحت تاثیر مردمان و ممالک سمت غرب خویش (اروپای مرکزی و غربی) شکل و شمایل اروپایی یافته است. این تبدیل که از قرن هفدهم قابل پی گیری است، طی انقلاب فرانسوی تحولات قرن نوزدهم شتاب خاصی گرفت، اما هیچگاه اروپای شرقی به اندازه اروپای غربی و مرکزی اروپایی به معنای دارا بودن تمدن جدید غرب نبوده و نشده است. آیا باید این امر را به دلیل دوگانگی در مذهب اروپائیان قرون وسطی یعنی دو کلیسای ارتدوکس و کاتولیک دانست؟ چنان که تفاوت در سطح صنعتی بودن و نوگرایی (مدرنیته) میان ممالک شمال و جنوبی اروپا را به دلیل تفاوت مذهبی کاتولیکها و پروتستانها در قرون جدید تعبیر کرده اند.

به هر حال هر تعبیر و تفسیری که از اروپایی نبودن زمامی اروپا به نحوی یکسان و یکدست طی قرون گذشته وجود داشته باشد و هر تبیین و تحلیلی که از روند اروپایی شدن اروپا در قرون جدید و معاصر صورت گیرد، اعمال و رفتار روس ها در سه قرن گذشته برای اروپایی (غربی) شدن، تصریحاً یا تلویحاً دلالت بر غیر اروپایی بودن تمدن و تاریخ آنها برای قرون متعددی دارد. این نظر نه تنها روشنگر روند اصلی تحولات تاریخ روسیه در چند قرن اخیر است، بلکه شالوده اصلی نگرش اروپائیان به تمدن بیزانسی (روم شرقی) که مادر تمدن روسی و اساسا اروپای شرقی و بالکان است به شمار می آید.

بیزانسی های ارتدوکس نیز هیچگاه خوشبینانه به اروپائیان یعنی همسایگان کاتولیک خویش ننگریستند. این دیدگاه را روس ها نیز نسبت به اروپائیان تا مدتها داشتند و آنگاه که پطر کبیر مقاومت آنان در برابر غربی شدن را در هم شکست، فصل نویینی در تاریخ آنان آغاز شد. از آن پس تمدن غربی برای آنان نه بیگانه که متحد تلقی شد و با قدرتی که تزار هادری



حداقل از دیدگاهی پراگماتیک (اصالت عمل) این دو وجه ملازم و مکمل یکدیگر بوده و تلازم و تقارن آنها، موجبات نیل به مقصود را برای غربیان فراهم ساخته است که نشانه بارز آن اقتدار و استیلای غرب در دوران معاصر است.

آیا این سخن که تمدن جدید غرب دو وجه دارد بدان معناست که عناصر متشکله این تمدن فاقد توتولوژی (سازگاری منطقی) هستند؟ کم نیستند کسانی که به وجود تعارضات یا بحران هایی در تمدن جدید غربی اشاره دارند. دامنه این گونه نظریه پردازی ها از دیالکتیسیسم ها تا ایرراسیونالیسم ها گسترده است. کسانی چون برگسون، اشتهگلر، رنه گنون، هایدگر، توین بی، نیچه و... بحران هایی را که منبعث از دموکراسی، کمیت گرایی، انکار ساخت قدسی، روی گردانی از معنویت، تخریب محیط زیست و مانند آن است در تمدن جدید غرب متذکر شده اند. اما همگی آنها در نگرشی طولی از تمدن غرب به چنین نتایجی رسیده اند و هیچگاه در نگرشی عرضی وجود چنین بحران هایی را که حاکی از تعارض ناشی از فقدان توتولوژی باشد ندیده اند.

حتی متفکران غربی بخصوص آنها که مورخند یا سیاق تاریخ نگاری اساس کار آنها را تشکیل می دهد چه در عنایت به باطن و وجوه فکری تمدن غربی و چه در توجه به ظواهر تمدن غربی، همواره قائل به مفهوم و مضمونی خاص هر چند صوری برای هر برهه از این تمدن بوده اند. حتی اگر این قول به ضرورت ارائه یک دستگاه منظم تحلیلی و نظریه پردازی



کنکاشی در دوره تمدن بورژوازی غرب



**این طبقه بورژوازی بود که هم تکنولوژی غرب را پرورش داد و هم استعمارگری آنرا به وجود آورد. آیا از دیدگاه بورژوازی یا به طور کلی غربیان این دو وجه وجوهی متناقض یا حتی متضاد تلقی می شوند یا حداقل تجمع آن ها در یک مجموعه واحد امتناع عقلی دارد؟**

اخذ تمدن جدید بدان دست یافتند، همواره مدعی قدرت اروپائیان یا شریک در منافع آنان گشتند. این روند در عصر بلشویک ها، جنگ سرد و پس از آن نیز با تاکید بر اروپایی بودن روسیه و سهمیم بودن در تمدن غربی ادامه یافته است. روس ها، هم دانش و کارشناسی غرب را اخذ کردند و هم با تصرف نیمه شمالی آسیا، شکل خاصی از استعمارگری را که دست کمی از نوع ماوراء بحار اروپایی آن نداشت به منصفه ظهور درآوردند.

آنچه که در مورد روس ها گفته شد در مورد ژاپنی ها نیز به نحوی مصداق دارد. ژاپنی ها دورترین شرقیان به غرب (از نظر جغرافیایی)، بوده اند و اکنون نزدیکترین ملت شرقی به غربیان به شمار می آیند. ژاپنی ها که اساس تمدنشان را اقتباسی از تمدن کنفوسیوس چین تشکیل می دهند، از اواسط قرن نوزدهم اخذ تمدن جدید غرب را آغاز کردند. آنان هر چند به شیوه خاص خود به راه غربی شدن گام نهادند، اما خیلی زود به صورت شریک قابل اعتمادی برای غربیان درآمدند. ژاپنی ها برای دورانی قابل توجه متحد انگلیسی ها و سپس آلمان ها شدند. قدرت صنعتی و ضروریات اقتصادی جدید آنها را مبدل به کشور گشایانی ساخت که چشم طمع به کره، چین، هندوچین، فیلیپین، اندونزی و... داشتند. آنان همگام با اروپائیان در سرکوب چینی ها در سال ۱۹۰۱ م. شرکت کردند و در دو جنگ جهانی نیز در کنار جناحی از غربیان و به عنوان مجموعه ای از آنان جنگیدند. لذا برای ژاپنی ها نیز غرب چهره دو گانه ای نیافته است چنانکه خود نیز هر دو وجه آنرا پذیرفته و به عنوان کشوری صنعتی راه کشور گشایی را در پیش گرفتند. ژاپن به عنوان تنها کشور شرقی مهاجم دیروز، هم اکنون نیز تنها کشور شرقی عضو گروه هفت کشور صنعتی و شریک غربیان محسوب می شود.

در طول دو قرن اخیر که ما با تمدن غرب سروکار یافته ایم نه هیچگاه با آن همصدا شده ایم و نه اساساً آنرا طرد کرده ایم. چگونگی برقراری رابطه با این تمدن نیز مدام مورد گفت و گو و محل اختلاف میان متفکران از دیدگاه های گوناگون بوده است. از مجموع این شرایط آنچه که عاید ما شده تلقی ضعف و عقب افتادگی در عرصه سیاست و تمدن دنیای کنونی است. ما نیز مانند ملل دیگر عزت و اقتدار خود را در دوران اخیر جستجوگر بوده ایم و نیک دانسته ایم که برای کسب اقتدار لازم است فن سالاری و صنعت غربیان را اخذ کنیم اما غرب در این مورد با ما سر سازگاری نداشته و در چهره های استعمارگر چهره نموده است.

اما در عرصه عمل آنچه که صورت می گرفت اخذ جوجه فنی و ابزارهای تمدن غربی بود. هر چند در مبانی نظری و فلسفی آن همواره اگر آیه ای تردید یا انکار برقرار بوده است. این بدین معنی بود که بدون آنکه مبنای نظری نحوه برخورد ما با تمدن غرب بطور قطع مشخص و معین گردد و به عنوان مبنایی از رفتار و عمل هماهنگ از جانب دولت ها، متفکران یا مردمان مورد استفاده قرار گیرد، اخذ قسمت هایی از تمدن غربی که جنبه ابزاری و فن سالاری دارد مدام در جریان بوده است. این شبهه وضعی است که در اروپای اواخر قرون وسطی با انتقال بدون برنامه دانش مسلمین صورت گرفت. منتهی در شرایط آنروز اروپا، نه تنها موجب بحران نشد کمقدمات پیشرفت اروپائیان را نیز فراهم ساخت. اما آنچه که از این روند عمل گرایانه (پراگماتیسم) ما در برخورد با تمدن غرب حاصل شده بحران هایی است که در عرصه سیاست و فرهنگ و اجتماع و اقتصاد بروز یافته و صحنه های پی در پی آن تاریخ معاصر ما راساخته است. چیزی که بعضی از آن تعبیر به شبه مدرنیسم و تعبیراتی از این قبیل کرده اند.

در این میان مرحوم دکتر حائری غور و تعمقی قابل توجه در تاریخ مشروطه ایران داشت و بخوبی زوایای آنرا به عنوان یک دانشگاهی که از خاندان روحانی برخاسته بود مورد توجه قرار داده بود. او همچنین شخصاً شاهد تحولات تاریخ ایران در عصر پهلوی دوم نیز بوده است. او این دوران را نه تنها در عرصه دانش که با حضور در فعالیت های سیاسی تجربه

کرده بود. سمت و سوی جهت گیری های او مذهبی و ملی بود، لذا به اعتلای دینی و ملی مردم خویش سخت علاقه داشت. این آرمان که او شاهد تبدیل آن به حرمان در سال های جنگ جهانی دوم و نهضت ملی شدن نفت بود، در شکل گیری طرز تلقی مرحوم حائری از تاریخ معاصر ایران که اساس آنرا جلوه های گوناگون رویارویی با غرب تشکیل میداد نقش اساسی داشت.

اما در نهایت دکتر حائری نیز در اینکه ما چه نسبتی با تمدن غرب داشته باشیم پس از سال ها بررسی و تحقیق به همان نتیجه ای رسید که جامعه ایرانی طی سالیان متمادی تجربه اندوزی مبتنی بر آزمایش و خطا بدان رسیده بود. یعنی تفکیک قابل شدن میان دانش و فن غربیان با استعمارگران آنان. قسمت اول را بایستی ارج نهاد و پذیرفت و قسمت دوم را طرد کرد و با آن مقابله نمود. بدین ترتیب است که عزت و اقتدار ایرانیان و به طور کلی مسلمانان تحقق خواهد یافت. در حقیقت مرحوم حائری آنچه را که در عرصه عمل وجود داشت صاحب نظریه کرد. اما مرحوم دکتر حائری خود چگونه بدین نتیجه رسید که تمدن جدید بورژوازی دارای دو وجه دانش کارشناسی و استعمارگری است و توانست آنرا بدین اندازه مایه ور و دقیق عرضه نماید.

اینجانب به عنوان کسی که سالیان متعدد دانشجوی ایشان و نیز مصاحب آن زنده یاد بوده ام برای باور هستم که اساس زندگی علمی مرحوم حائری را می توان در دو مقوله دید یکی اخلاق گرایانه و دیگری عقل گرایی. از آنجا که وی اساساً اخلاق را نیز به عنوان مقوله ای عقلی مورد التفات قرار میداد، دیدگاه تاریخی او را بخصوص در مقوله تمدن که جان مایه آن سخن در علل ارتقاء و انحطاط ملت ها است بسیار شبیه متفکران اواسط قرن هجدهم اروپا می ساخت. متفکران و مورخان آن دوره از تاریخ اروپا که بحث و فحص وسیع و عمیقی در علل عظمت و انحطاط ملت ها از رومیان تا دیگر اروپائیان انجام می دادند عقل و اخلاق را مبنای اصلی سنجش خویش در این زمینه قرار داده بودند. آنان با تفسیری که از عقل بعنوان مبنای اصلی سلوک انسانی و از اخلاق بعنوان نشانه اصلی خرد آدمی به عمل می آوردند، چه در عمل و چه در نظر اخلاق و عقل را یک مقوله به شمار می آوردند. هر چند آنان از عقل و اخلاق به نظم اجتماعی و آزادی مورد نظر خویش عنایت داشتند، اما این خود در قادر ساختن آنان به تبیین خردگرایانه از تاریخ کمک بسیار کرده بود. این دو جنبه اخلاق گرایی، عقل گرایی به نحوی در تفسیر دکتر حائری از دو رویه تمدن جدید غرب خود را نشان می دهد. در حقیقت اذعان به سودمندی و جهادش و کارشناسی غرب نشانی از خردمندی و مذموم دانستن استعمارگری غربیان دلیلی بر برخورد اخلاقی ایشان با این مقوله است. لذا در چنین حالتی جستجوی مبنایی توتولوژی یک برای تمدن جدید غرب برای دکتر حائری ضرورت و اهمیتی نداشت.

اگر قرن هجدهم را آوردگاه اصلی افتراق و اقتدار ما در قیاس با غربیان به شمار آوریم، مرحوم دکتر حائری پارچوعی که به دیدگاه تاریخ نگاری قرن هجدهم داشت خواسته یا ناخواسته بر آن قسمت از تاریخ ما انگشت گذاشته است که محل و موضع اصلی پرسشی است که باید درباره غرب و نیز خویشتن داشته باشیم. این امر ما را بی نیاز از آن می سازد که متذکر شویم، علیرغم تاثیر پذیری مرحوم حائری از سبک و سیاق تاریخ نگاری قرن هجدهم او کاملاً مجهز و مسلط به دانش جدید و روش پژوهش نوین بود و به سوالاتی که هر چند نو نبودند پاسخ های جدیدی می داد. چنانکه قول به دو وجه دانش کارشناسی و استعمارگری در تمدن غربی را نزد ایشان به اعتبار پژوهش می توان تلقی کرد. این تقسیم بندی اعتباری باتوان علمی ایشان و بینش تاریخی خاص وی نیز اثبات شده است.

روحش شاد و یادش گرامی باد.